

رشته‌های از زبان، پیش از آنکه بگفته و بچندین بار در عالم انقیاد و انقیاد

سید محمدعلی جمال زاده

ناتوان ژنو - سوئیس - تالیف و تصحیح و تالیف و تصحیح و تالیف و تصحیح

عطار، مستان، خالقی، انوری، جمال‌الدین، کمال‌الدین و غیره

دیوان لکنای و دیوان لکنای و دیوان لکنای و دیوان لکنای

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

عشق و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت و زینت

خونخواری پهابان برساند که از دیدن فواره خون لذت ببرد و در این حال آبا  
سزاوار نیست که بر چنین دنیا و زمانه و روزگار و مردم روزگاری که بقول



مولای روم از کهن و از مهین لعنة الله عليهم اجمعین نفرین بگوئیم و دلمان بحال  
اولاد بشر بسوزد.

علم و فضلش را کسی به یغما نبرد و حتی در صددهم بر نیامد که به  
یغما ببرد و اساساً زمانه‌ای نبود (مانند اغلب زمانه‌ها) که کسی به علم و فضل  
اعتنا و علاقه خاصی نشان بدهد و عموماً (و حتی در نزد طبقه‌ای که بی جهت به  
طبقه بالا معروف شده‌اند اسب و مادپشان، کره و شتر و گاو و گوسفند و

باز وقوش بهای بیشتری از کتاب و دفتر داشت ) ولی آیا جای تعجب و تأسف نیست که مرد کاملی چون خواجه حافظ که هنوز پس از آنکه متجاوز از ششصد سال از وفاتش می‌گذرد مانندش را نیافته‌ایم و نداریم بسا آنکه تقریباً پنجاه سال از عمر را با بزرگان توانگران فارس و ایران نشست و برخاست نمود و با احتمال بسیار ندیم و انیس و جلیس و رفیق حجره و گرمابه و گلستان شهریاران تاجدار و حربف پیاله شاهزادگان نامدار و حتی شاعر و سخنگوی نکته‌سنج و بذله‌گو و خوش‌سخن و خوش‌آواز و حتی احببناآمداح پاره‌ای از آن همه امیران پرآواز و گردنکشان پر طمطراق بود و از کنگره عرش صفیر دعوت به گوشش میرسید و با ساکنان حرم ستر و عناف ملکوت باده مستانه میزد ، در واپسین مرحله عمر که در نزد بزرگان معرفت مسابدهوره « پیری و نیستی » معروف گردیده است ریزه خوار غول بی‌شاخ و دمی از قوم مغول باشد که از آن سردنیا دست تقدیر سمند قدرتش را به شیراز رسانیده است و بزرگترین لذتش در این است که خونی را که از شاهرگش دشمن مغلوب و مقتول یک ذرع و نیم فوران دارد تماشا نماید ، آیا در قبال چنین حقیقت ناگواری سزاوار نیست که بر چنین دنیا و زمانه و روزگار و مردم روزگاری که بقول مولای روم از کهن و از مهین ، لعنة الله عليهم اجمعین نفرین بگوئیم و دلمان بحال اولاد آدم بسوزد . آیا جای تعجب نیست که خود خواجه شیراز چکیده عمر نسبتاً دراز خود را در این چند کلمه خلاصه داده است که

« ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ »

« چویاد عهد شباب وزمان شیب کند »

پلو خوران

و عجب آنکه در همان سال وفات حافظ یعنی در سال ۷۹۲ هجری قمری

زنی از دودمان همان آل مظفر که اجسادشان را بحکم تیمور بر دروازه‌های شیراز آویختند در کرمان وفات یافت به شهادت تاریخ پنج‌روز ، هر روز هزار قاب پلو با ملزوماتشان در عزای او در کرمان صرف گردید . فاعتبرو یا اولی الابصار .

من از خوانندگان معذرت می‌طلبم که گاهی در طی مقاله نویسی اختیار از کفم می‌افتد و از موضوع دورگشته و باصطلاح ازین شاخه بدان شاخه می‌پریم و از این در بدان در می‌زنم . اگر مورخ حرفه‌ای و یا منقد اختصاصی بودم البته سزاوار ایراد و سرزنش و حتی گوشمال میشدم ولی قلمزن کم‌قدری بیش نیستم و از صحبت با هموطنانم لذت می‌برم و همینکه موضوعی بمیان آید که احتمال بدهم باب دندان‌شان است رعایت شرایط خشک و جامد نویسندگی را زیاد ضروری نمی‌شمارم و بدستور مرشد و مراد خودم آنچه را سودمند و دلپسند می‌یابم می‌گویم و مینویسم :

### تاریخ تکرار مکررات

بهمین سبب است که شرح ذیل را نیز بعرض میرساند . ممکن است بعضی از خوانندگان پس از مطالعه آنچه درباره امیر تیمور و خواجه حافظ گذشت بخود بگویند که خدا را شکر این نوع وقایع تعلق به دوره‌های سابق دارد و خاطراتی بیش نیست و نظایر آن در اغلب نقاط جهان پیش آمده است و هر چند تاریخ نوع بشر را لکه دار ساخته است ولی بحکم مضمی ما مضمی بهتر است گذشته را به گذشته بسپاریم و با تذکر وقایع شوم و حوادث تلخ ذهن خود را مشوب و مکدر نسازیم ، اما افسوس که چنین فکر و قضاوتی مبنی بر اساس صحیح نیست و تاریخ خلاف آنرا باثبات میرساند و نظر مختصری

به صفحات تاریخ خودمان و تاریخ جهان آشکار میسازد که تکرار وقایع از کیفیات مسلم آسیاب تاریخ است. نگارنده در همین اواخر کتاب بسیار خواندنی «سالاریه» (در تاریخ کرمان) را مطالعه میکردم که در سال ۱۳۴۰ هجری قمری باهتمام استادگرامی ما محمدابراهیم باستانی پاریزی در تهران به چاپ رسیده است. در صفحات ۳۶۲ بعد بمطالعی رسیدم که پاره‌ای از آنرا در اینجا نقل مینمایم تا بر هموطنان روشن گردد که تکرار وقایع پدیده نادری در دنیا نیست و بلاشک صفحات تاریخ آینده دنیا هم از بیان نظایر آن خالی نخواهد بود: در کتاب نامبرده در ذکر استیلای آقا محمدخان قاجار بر شهر کرمان (۱) میخوانیم که محاصره شهر چهار ماه ادامه داشت و در آن مدت آتش قحط و غلا چنان در شهر بالا گرفت که مردم به پوست و پشگل گوسفند تغذیه میکردند و برخی به هسته خرما و تراشه نجاری سد جوع میکردند و حتی گاه گل بیشتر خانه‌ها را تراشیده و شسته برای عایق اسپان سپاهیان میبردند. سگها و گربه‌ها را تماماً خوردند.... قحط و غلا چنان شهر را فرا گرفته بود که کسی را یارای بیرون آمدن از خانه نبود.... آقا محمد خان اطراف شهر را مثل حلقه انگشتری چنان گرفته بود که يك برگ سبزه هم نمیگذاشت وارد شهر بشود. مادرها اطفال گرمته خود را از بام به کوچه می انداختند... سرانجام حکم قتل عام و غارت صادر شد. بر احدی ایقا نکردند. قتل عام چنگیز را اوازه نوشد

(۱) همان شهری که در قلی همین گفتار دیدیم که در موقع وفات زنی ازدودمان آل مظفر (در همان سال وفات خواجه حافظ) پنج روز، هر روز هزار قاب پلو با ملزومات در عزا داری بمصرف میرسد.

و جنگ خاص هلاکوئی آئین تجدید یافت . (۱)

مورخ انگلیسی سایکس هم در باره همین استیلای آقامحمدخان قاجار بر شهر کرمان مطالبی دارد که از آن جمله است :

با مردم کرمان بانهایت قساوت و بی رحمی که بتصور نمی گنجد رفتار شد . زنان را تسلیم قشون کردند و سربازان را تشویق کردند که

نه تنها ناموس آنها را هتک کنند و بعد به قتلشان برسانند بلکه آقامحمد خان دستور داد که بیست هزار جفت چشم هم باید باو تقدیم نمایند .:

و بدین طریق تقریباً تمام جمعیت ذکور شهر کور شد و زنان آنها را مانند بردگان تحویل قشون دادند . ششصد نفر از اسیران را گردن زدند

و سرهای آنها را بتوسط سیصد نفر دیگر از اسیران دیگر که بعداً آنها را هم بقتل رسانیدند به هم حمل کردند . . . . و از سرهای بریده هرم هائی

ساختند که در سال ۱۸۱۰ میلادی هنوز باقی بود و پوئینسکو انگلیسی شخصاً آنها را دیده بوده است . سپاهیان آقا محمدخان بیست هزار نفر

زن و بچه به اسارت و کنیزی بردند و به موجب دستور آقا محمد خان هفتاد هزار چشم از حدقه درآوردند . نوشته اند که آقا محمد خان به

پیشکار خود گفته بود اگر از این مقدار يك جفت چشم کم باشد چشمهای خودت را از حدقه بیرون خواهند آورد ، از این گذشته آقامحمدخان

قریب هشت هزار زن و پسر بچه را به سپاهیان خود بخشید .

مورخ در اینجا چنین اظهار نظر نموده است :

(۱) اگر بخواهیم شرح نظایر این نوع قتل و غارت ها را در سراسر خاك ایران

در یکجا جمع آوری نمائیم گمان می رود خود کنایه گردد که کمتر بتوان نظیر آنرا در صفحات

دیگردنیا بدست آورد . (ج. ز.)

(۱) کسانی که در این بلیه به قتل نرسیدند بدان جهت بود که دستهای  
جلادان از کثرت کار دیگر کار نمیکرد و از عمل باز مانده بود .  
حالا دل خوانندگان عزیز شاید بخوانند که مورخ ایرانی ما (احمد  
علی خان ورزی در تاریخ و سالاریه) نظر نهائی خود را درباره آنچه گذشت  
چگونه بیان کرده است . گوش بدهید .  
و معملاً حضرت شهریار کامکار از شدت قهر و غیرت که لازمه  
سیاست و ریاست است التزام از حاکم شهر گرفتند که شهر  
و کرمان دیگر معمور و مسکونی نباشد .  
پادشاه معروف آشور در حدود ۲۴۰۰ سال قبل از آقامحمد  
شاه قاجار میزیسته است . ببینیم آیا در میان آنچه از فجایع اعمال پادشاه  
قاجار در فوق گذشت و آنچه پادشاه آشور در باره طرز معامله خود با دشمن  
مغلوب باقی بیادگار باقی گذاشته تفاوت بسیار داشته است یا نه . آنچه از  
وی باقی مانده بدین قرار است :  
چون سپاه من به نینوا رسید فرمان دادم که مردان آن دیار را  
به هر چوگی بگیرد و پهلایان امن از زبان آنان کلام بستانند و از  
عشرهای امیران ، مناره ها بساختم و زنان کام داده برد و باز گونه  
دیگر دروازه ها آویختم و دیدگان کوادکان را از شدت بتر آوردم  
و نینوا را بصورت شهری در آوردم گه جز ارواح و شاهیان

نایب شایسته امن نساکتی نداشت .  
آیا نباید پذیرفت که تاریخ جز تکرار مکررات نیست .

